

# بر خورد

## آرا و اندیشه‌ها

### تکمله‌یی بر «اخوانیاتِ اخوان»

غلام‌رضا صدیق - مشهد

در شماره‌ی ۲۲ ماهنامه‌ی وزین حافظ مقاله‌یی از دکتر اسماعیل تاجبخش عضو هیأت علمی دانشگاه علامه‌ی طباطبایی درج شده بود. نویسنده‌ی محترم پس از درآمد، محتوای اخوانیات اخوان را به‌طور موجز در شش قسمت تقسیم و برای هر قسمت شرحی مختصر نگاشته‌اند و در پایان مقاله پانزده منبع ذکر کرده‌اند. در شماره‌ی ۳ منابع ذکر شده، آخرین کتاب زنده‌یاد اخوان به‌نام **تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم** آورده شده است. شگفت این جاست که از همین منبع، اخوانیه‌ی اخوان و موسوی گرمرودی اخذ شده است، اما [از] جواب اخوانیه‌ی صدیق که از صفحه‌ی ۳۳۱ شروع و تا پایان صفحه‌ی ۲۶۳ یعنی ۳۲ صفحه را در بر می‌گیرد، نامی نبرده‌اند. توضیح این‌که در شهریور ۱۳۵۹ قصیده‌یی مشتمل بر ۱۴۱ بیت به‌منظور دعوت اخوان به مشهد و قضایای دیگر برای آن دوست

دیرین فرستادم و پاسخ آن به دلایلی که خود ذکر کرده‌اند، به تعویق افتاد تا در اسفند ۱۳۶۲ بیش از نیمی از قصیده‌ی مرا گسسته و ناپیوسته گلچین کرده و در مقدمه‌ی قصیده‌ی ۲۳۲ بیتی خود آورده و در اسفندماه ۱۳۶۸ در کتاب **تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم** به چاپ رساندند.

در اوایل تابستان ۱۳۷۷ تمامی قصیده‌ی خود و قصیده‌ی جوانیه‌ی اخوان را در کتاب **اخوانیه‌ی از مهدی اخوان ثالث (م - امید) و غلام‌رضا صدیق** به‌دست چاپ سپردم (توسط نشر واژیران مشهد) که با ملحقات آن ۴۴۵ بیت شد. و این طولانی‌ترین و مفصل‌ترین اخوانیه در ادب فارسی‌ست. اگر ایشان کتاب مزبور را به‌دلیل انتشار در مشهد و سیستم بد توزیع ندیده‌اند، بر ایشان حرجی نیست. اما چه‌گونه جواب اخوانیه‌ی صدیق را با تیتراژ درشت در صفحه‌ی ۳۳۱ کتاب **تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم** که جزء منابع مورد اشاره‌ی ایشان است، مشاهده نکرده‌اند.

اگر نیاوردن این اخوانیه در مقاله به عقیده‌ی ایشان، ضعف تألیف بوده، باید خاطر نشان کرد که به زعم ناقدان سخن این دو قصیده از دو خراسانی‌الاصول از امهات قصاید سبک خراسانی‌ست. داوری در این مورد را به اهل فن واگذار می‌کنیم.

تصویر صفحه‌ی ۳۳۱ کتاب **تورا ای کهن بوم و بر دوست دارم** همراه با تصویر نمونه‌ی خط مولف و نمونه‌ی خط مرحوم اخوان از کتاب **اخوانیه‌ی از مهدی اخوان ثالث (م. امید) و غلام‌رضا صدیق** ضمیمه است. خواهشمند است به‌منظور رفع ابهام از ایشان و اطلاع دوستان اخوان عزیز، این تکمله را امر به درج فرمایند.

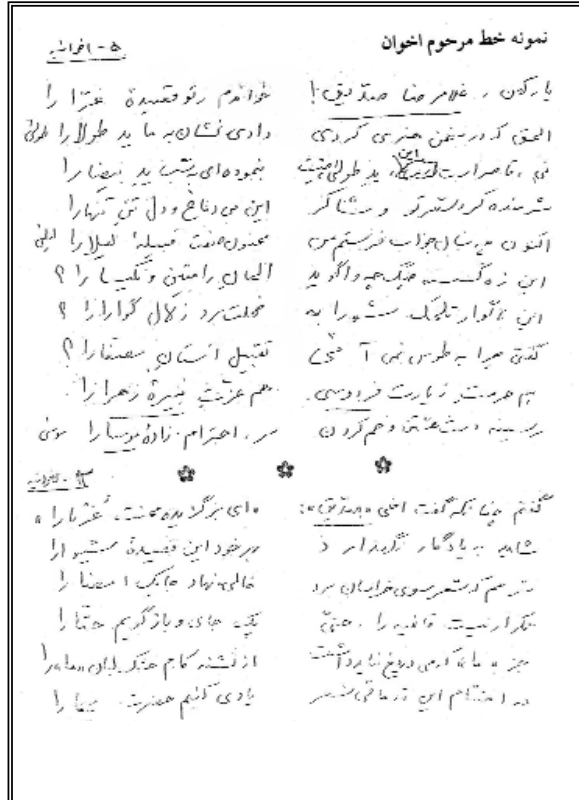
### از مهرگان تا جنگ رستم و سهراب

دکتر سعید خیرخواه - کاشان

پیرو چاپ مقاله‌ی «از مهرگان تا قالی‌شویان» در شماره‌ی ۱۹ (مهر ۸۴)، خواننده‌یی محترم از کازرون مرقوم داشته بودند که چرا بنده در آن مقاله گفته‌ام رستم در جنگ‌های خود هیچ‌گاه نامردانه شمشیر نکشیده است که در پاسخ معروض می‌دارد:

۱- علی‌رغم نظر بعضی از بزرگان محقق مانند مرحوم دکتر رحیمی یا جناب دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، بنده بر این باورم که هیچ‌گاه یا لغزشی در کار و تصمیم رستم در داستان «رستم و سهراب» وجود ندارد.

۲- اگر به هدف رستم در همه‌ی جنگ‌ها بنگریم، در خواهیم یافت که رستم هم‌چون حضرت علی (ع) هرگز به جهت هوای نفس یا



## ☑ پارسی را پاس بداریم

بهمن فردوسی - تهران

در مطالبی که از طریق صدا و سیما پخش می‌شود، بارها به کلماتی برمی‌خوریم که تلفظ آن‌ها را ناصحیح بیان می‌کنند و نمی‌دانیم چرا هیچ‌کس به این مطلب توجهی ندارد، چون بالاخره نوبل‌وگان هر آن‌چه را که می‌شنوند، یاد می‌گیرند. مثلاً یک گوینده می‌گوید: «شمال» و یکی دیگر می‌گوید «شمال» و به‌همین ترتیب «جنوب» و «جنوب» و چندین نمونه از این لغات که از طریق برنامه‌های مختلف و مجریان مختلف پخش می‌شود. به‌هر حال این‌گونه تلفظ‌های ناصحیح مرا به این یاد انداخت که در سال‌های دور شنیده بودم که گویندگان برای هر لغتی که به غلط تلفظ می‌نمودند، اولاً ۵۲ ریال جریمه می‌شدند (حقوقشان ۴۵۰۰ ریال بود)، ثانیاً صحیح آن را نیز باید با عذرخواهی به اطلاع عموم برسانند. در هر حال این خود یک نابسامانی است در تلفظ لغات و به‌نظر این حقیر از خرابی خیابان‌ها بدتر است.

## ☑ فروغ فرخزاد، زنی تحسین برانگیز

مصطفی حکمت - تهران

این حقیر یکی از خوانندگان مجله‌ی وزین و معتبر حافظ می‌باشم و لازم است در ابتدا تشکر و قدردانی خود را از این مکتوبه‌ی فرهنگی ابراز دارم. ماهنامه‌ی که اعتبارش ادبیات و تاریخ ایران است و وظیفه‌ی خود را که همانا تجلیل، معرفی نقد و بررسی بزرگان ایران زمین (چه ادبی، چه سیاسی و چه تاریخی) بوده به‌خوبی انجام می‌دهد؛ و از آن‌جا که در طول تاریخ ادبیات پارسی، همواره با وجود جور و جفا بر دوش زنان سنگینی می‌کرده، اختصاص ویژه‌نامه‌ی زنان (شماره‌ی آذرماه ۸۴) فعلی‌ست سنجیده و قابل ارج و تحسین. مجله‌ی حافظ در بررسی زندگانی ادیبان معاصر ما (همانند انقلابیونی) که فرهنگ و هنجار ایران معاصر در آثار آنان به‌خوبی نمایان است، تلاشی بسیار داشته است.

بنده در پی خواندن مطالبی این‌گونه و مشاهده‌ی تضادی به‌حق و راستین در مورد میراث ایران معاصر ادبیات ما ذهنیتی که شایسته‌ی این مجله بود، یافته بودم که ناگهان با خواندن مقاله‌ی در مورد فروغ فرخزاد این شاعره‌ی نیک‌نام توهینی به او را یافتم. در شماره‌ی آبان ۸۴ با خواندن مطالبی در مورد صادق هدایت این نویسنده‌ی بزرگ که شبهاتی در زندگی و آثار او برای اکثر مردم و عوام مردم موجود است، مشاهده کردم مجله‌ی حافظ با ظرافت خاص و مثال‌زدنی این شبهات را برداشت و حق را در مورد این نویسنده ادا کرده بود و این انتظار را در مورد فروغ نیز داشتم.

باری با خواندن مقاله‌ی تحت عنوان «فروغ سرمشق زن ایرانی نیست» بار اندوهی بر دلم نشست، از تصور تورق این مجله توسط کسانی که برای نخستین‌بار می‌خواهند فروغ را بشناسند وقتی جمله‌ی با مضمون (شاید شعرهای فروغ برای بزم‌های شبانه شبه خردمندان و شبه روشنفکران مناسب باشد و باعث تحریکات جنسی در دود سیگارها و نشئه‌ی حشیش و خماری سكرات می‌گردد، ولی به

خودخواهی یا انگیزه‌های شخصی دست به تیغ نمی‌برد و تمام هدف و تصمیم‌های او در جهت نجات ایران یا نابودی دشمنان ایران است. ۳- هر چند قهرمانانی چون اسفندیار یا سهراب به‌دست رستم کشته می‌شوند، اما در همان‌جا به اذعان خودشان، بلافاصله رستم را بی‌گناه می‌دانند که ابیات صریح و روشن شاهنامه گواه این مدعاست. ۴- اصولاً در تراژدی‌های ایران و جهان، هیچ‌کس از قهرمانان مقصر نیستند، بلکه عوامل مختلفی از ریاکاری دشمنان، تقدیر یا ضعف کلی انسان موجب وقوع تراژدی می‌گردد.

۵- به صراحت تمام در همه‌ی داستان‌های شاهنامه مانند سیاوش، اسفندیار، سهراب یا حتا ضحاک انگیزه‌های شیطانی دشمنانی مانند افراسیاب یا نامردی کسانی مانند گرسیوز یا کاووس یا گستاخ عامل اصلی قتل بی‌گناهان می‌گردد.

۶- اگر ریگی به کفش رستم یا عملکرد اساطیری و حماسی او بود، مسلماً بزرگانی چون مولانا یا حافظ با این صراحت او را نمی‌ستودند و هم‌سنگ اولیای بزرگ دین قرار نمی‌دادند.

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دست‌انم آرزوست

مولانا

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل

شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی

حافظ

نیز ابیاتی صریح از متن شاهنامه در تایید نظر مطرح شده، موبد آن نظر است، از زبان سهراب:

تو زین بی‌گناهی که این گوژپشت

مرا برکشید و به‌زودی بکشت

و وقتی که سهراب می‌گوید: پدرم انتقام مرا از تو خواهد گرفت، رستم با بهت و حیرت می‌گوید:

چو بشنید رستم سرش خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

و یا:

که اکنون چه داری ز رستم نشان

که کم‌باد نامش ز گردن کشان

همی ریخت خون و همی کند موی

سرش پُر ز خاک و پُر از آب روی

یکی دشنه بگرفت رستم به‌دست

که از تن ببرد سر خویش پست

بزرگان بدو اندر آویختند

ز مژگان همی خون فرو ریختند

و مهم‌ترین دلیل، آن‌که در تمام این ابیات، هیچ‌کس رستم را سرزنش نمی‌کند و سرزنش فردی هم مبنی بر ناتوانی یا ناآگاهی عمومی انسان‌هاست که می‌گوید:

همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی به دریا چه در در دشت گور

و بدین لحاظ اصلاً بحث نامردی در کار نیست. علاوه بر آن چنان‌که بیان کردیم هدف رستم در این جنگ‌ها و کشته‌شدن سهراب یا اسفندیار نجات ایران بوده است.

درد توده‌ی مردم نمی‌خورد) یا (ما امروز به شعرهایی که تنها سبب تحریکات جنسی در افراد می‌گردند، احتیاج نداریم) با قضاوت‌هایی این چنین روبرو می‌شوند، چه تفکر و ذهنیتی از فروغ در ذهنشان شکل می‌گیرد؟ آیا می‌شود نام این مطالب را نقد نهاد؟ آیا زنی که در ابتدایی‌ترین سنین، زندگی خانوادگی مطابق با شرع می‌سازد، در هجده‌سالگی دفتر شعری عرضه می‌دارد، بر روی فراگیری فنون فیلم‌سازی به اروپا سفر می‌کند، فیلمی می‌سازد که موجب تحسین جشنواره‌های خارجی و تأمل در زندگی می‌شود، زنی که سرپرستی طفلی جذامی را بر عهده می‌گیرد را می‌توان زنی پُر از هوس خواند که در فکر آزادی جنسی‌ست و تنها تلاشش این است، توانایی ساخت خانه‌ی سیاه است را دارد؟ در حالی که اگر کسی بر ادبیات تسلطی هر چه قدر مختصر داشته باشد، می‌داند تعریف نقد بدین گونه است:

جداکردن خوب از بد و بهین را برگزیدن و به یاری آن می‌توان از آثار ادبی کسب تمتع و التذاد نمود و به درک بدایع و لطایف آن دست یافت. با علم بدین مطلب نوشته‌ی استاد فرهنگ قائم مقامی شباهتی به نقد دارد؟ و قضاوت آن را به شما و خوانندگان عزیز محول می‌دارم و به راستی اگر نقد نیست نام این (تخریب) را چه می‌توان نهاد؟ دانش پروفیسور قائم‌مقامی و احاطه‌ی ایشان بر جامعه‌شناسی از کسی پنهان نیست، اما به نظر می‌رسد ایشان بر ادبیات چنین تسلطی ندارند.

باری افکاری این چنین در جامعه فراوانند، اما از مجله‌ی شما که با نام حافظ مزین گشته، انتظار دیگری‌ست. به هر حال فروغ هم چون ستاره‌ی در کنار دیگر ستارگان شعر و ادب در آسمان ادب پارسی در حال نورافشانی‌ست. با تشکر مجدد از **ماهنامه‌ی حافظ** و قصد متعالیش، تقاضامند چاپ دست‌نوشته‌ی این حقیر برای رفع شبهات و ادای حق دوستداران فروغ در مجله‌ی شما هستیم.

## ☑️ فروغ فرخزاد، غیر قابل دفاع

ماریا گیلزاد - بندر انزلی

در شماره‌ی ۲۱ گرامی‌نامه‌ی **حافظ** مقاله‌ی تحت عنوان «چهار شاعر زن معاصر» به قلم لیدا واعظ و محمدحسن صادق‌زاده چاپ گردید که نه بررسی اشعار چهار شاعر، بلکه مقایسه‌ی فروغ با سه شاعر دیگر یعنی «پروین»، «ژاله» و «سیمین» بوده است.

در آن مقاله چنین وانموده شده که شعر فروغ در واقع زبان زنان جامعه‌ی ماست و نیازها و مکنونات قلبی و دغدغه‌های فکری آنان را بازگو می‌کند و بیان‌کننده‌ی رنج‌ها و ستم‌هایشان است.

عرض من این است: صدایی که می‌گوید: «با تنی چون سفره‌ی چرمین و...» صدای یک زن به‌طور اعم نیست، بلکه صدای خود فروغ است به‌طور اخص؛ زن ریزنقشی که از زیبایی بهره‌ی چندانی نبرده است و گره‌های پنهان و دغدغه‌های درونی «خود» را مداوماً بیان می‌دارد. این صدای شهوت‌آلود و هوس‌جو قطعاً نمی‌تواند شاخص زن ستم‌کشیده و رنج‌دیده‌ی باشد. زن رنجکش، دغدغه‌های دیگری به جز «بوته‌ی پستان‌هایش» دارد. این که چرا سیمین چنین «جرات» یا «جسارتی» را نیافت، باید گفت روح بلند و منش پاکیزه‌ی سیمین مانع از این شده که «جرات» یا «شهامت»! هرزه‌درایی داشته باشد.

اما برخی از اشعار، اصلاً «زنانه» یا «مردانه» نیستند - حال هر که می‌خواهد، گفته باشد - و با خواندن آن‌ها نمی‌توان پی به جنسیت شاعر برد. به این چند خط از شعر «در غروب ابدی» - که مخصوصاً از فروغ انتخاب کرده‌ام - توجه کنید:

«من به آوار می‌اندیشم / و به تاراج ورزش‌های سیاه / و به نوری مشکوک / که شبانگاهان در پنجره می‌کاود / و به گوری کوچک، کوچک چون پیکر یک نوزاد...»

بنابراین نمی‌توان به‌طور کلی گفت که شعر فروغ، شعر زنانه‌ی صرف است.

به پندار من امروزه دیگر نباید به یک شاعر به‌عنوان یک «مرد» یا یک «زن» نگریست. دیگر زمان آن رسیده که ورای جنسیت شاعر، او را به چشم یک «انسان» ببینیم.

فروغ‌مدرسه‌اند فروغ علاوه بر سنت‌ستیزی و شالوده‌کنی - با افتخار فراوان - سنت‌های شعری کلاسیک را تمام و کمال درهم شکسته و چه از نظر مضمون و معنا و چه از نظر شکل و صورت ظاهر شعر به شیوه‌ی نوین دست یافت.

اولاً، شعر فروغ چه از نظر مضمون و محتوا و چه از نظر صورت ظاهر، شیوه‌ی نوینی نبوده و نیست و فروغ تنها یک رهروی ناپخته این راه بود؛ ثانیاً، شکستن سنت‌های شعری کلاسیک از سوی فروغ تنها به دلیل عدم موفقیت وی در زمینه‌ی شعر آیینی بوده و اشعار کلاسیک بسیاری که از او باقی مانده، خود مؤید این مسأله است.

و اما در مورد «شکستن» شوربختانه امروز گویا برگ برنده در دستان کسی‌ست که بیش‌تر «شکسته» باشد و این امر، دست‌مایه‌ی جوانانی شده است که چون می‌خواهند برنده باشند، در این نوع «شکستن»‌ها از هم پیشی می‌گیرند و به «شکستن» قالب و وزن و واژه و سنت‌های شعری و... می‌پردازند و هرچه را می‌بینند، «درهم می‌شکنند».

چرا نمی‌آییم به‌جای «شکستن» و «تخریب»، ساختن و احیاکردن را اصل و ارزش، قرار دهیم؟ آیا این درست است که اگر از ساختن یک بنا، عاجز بودیم، به هر بنای زیبا و نگارین که رسیدیم، آن را بشکنیم و از بین ببریم و سپس به این تخریب و شکستن، مباحث کنیم؟

## ☑️ فروغ: تک بُعدی نیست، ما تک بُعدی ایم!

محمد حاجی‌زاده (پیوند) - تهران

شکوه نمی‌کنم که چرا بخشی از یک مقاله‌ی تک‌بُعدی در باب فروغ فرخزاد با عنوان «فروغ، سرمشق زن ایرانی نیست» را انتخاب کرده و در ماهنامه‌ی شماره‌ی ۲۱ ویژه‌ی زنان درج نموده‌اید و از نویسنده‌ی آن مقاله نیز گله‌ی بی‌ندارم که چرا این‌گونه به فروغ تاخته‌اند، خوب، اگر هوادار آزادی‌اندیشه باشیم، باید به دیگران این فرصت را بدهیم که اندیشه‌ی خود را بروز دهند و قطعاً با شناختی که از حضرت عالی دارم، احتمال را بر این تصور می‌گذارم که منظور و مراد شما از چاپ این مقاله این بوده که باب سخن و بحثی گشوده گردد تا شعر و هنر معنا شود و در کنار آن آزادی‌اندیشه و من بر این امیدوارم که اهالی شعر، ادب و اندیشه به‌دور از هرگونه تعصب و جانبداری به تجزیه و تحلیل مسایل مطروحه و شعر فروغ بپردازند.

آزادگی یعنی: همین! و دموکراسی که صحبتش فعلاً در مملکت

ما داغ می‌باشد، از همین‌جا آغاز می‌شود، صحبت، اندیشه و عقیده‌ی مخالف هم حرفی‌ست که باید شنیده شود، اگرچه از دید من و پاره‌ی دیگر، این اندیشه متحجرانه باشد، زمانه، زمانه‌ی تعدد آرا و تکرر آراست و همین‌طور، زمانه‌ی تبادل اندیشه‌هاست.

اندیشه‌ها هستند که باید با هم اصطکاک پیدا کنند، با هم درگیر بشوند و در نهایت اندیشه‌ی برتر حقانیتش آشکار گردد.

عرض کردم که با اندیشه‌ی نویسنده‌ی مقاله‌ی «فروغ، سرمشق زن ایرانی نیست» مخالفم ولی با صراحت می‌گویم که از طرح آن به‌وسیله‌ی شما خوشحالم، چون بابی برای نقد! برای حرف زدن! برای مناظره! گشوده‌اید.

تفکر مطروحه در آن مقاله، بدون شک تفکر عده‌ی دیگر نیز از مردم دیار ما می‌باشد و باید بدان پرداخته شود و به عقیده‌ی من در تمامی ابعاد باید چنین بشود، زیرا بسیاری از معضلات و مشکلات کشور ما ریشه در همین نگفتن‌ها دارد. اندیشه‌ی، حرفی مجال بروز پیدا نمی‌کند، در گلو گیر می‌کند و می‌ماند تا بشود عقده! و وقتی که عقده شد بالاخره می‌ترکد و ترکیدن پاره‌ی از این عقده‌ها بد صدایی دارند!

خلاصه کلام ایشان شامل این نکته‌ها می‌شود:

فروغ، سمبل بی‌بند و باری‌ست؛ فروغ، شاعری غیرمتعهد و تک‌بُعدی‌ست، فروغ، نباید سرمشق زنان ایرانی باشد؛ فروغ، در شعرش به جز از آزادی جنسی حرف دیگری نزده است؛ شعر فروغ، باعث تحریک جنسی می‌شود؛ طرفداران شعر فروغ، اغلب افراد بی‌خیالی هستند که تمامی مشکلات زندگی‌شان در سکس و شهوت خلاصه شده است؛ فروغ، دردهای اجتماعی را نمی‌دانسته؛ شعر فروغ، برای بزم‌های شبانه شبه‌روشنفکران مناسب است و...

در پاسخ، به نکات زیر اشاره می‌کنم:

۱- بسیاری از ماها! در معناکردن هنر به‌خصوص شعر مشکل

داریم:

اظهارنظری‌هایی مثل مقاله‌ی مورد نظر که کم هم نیستند، از آن‌جا ناشی می‌شود که هنر را نمی‌دانیم و معناکردن نمی‌توانیم. این مسأله، کاری به باسوادبودن یا بی‌سوادبودن ندارد، قشر وسیعی از شاعران ما بنا به تجربه، به‌عادت، به استعداد، به نگاه‌کردن، به واردبودن به اصطلاح «فوت و فن» شعر می‌گویند. اما معنای شعر را نمی‌دانند و خیل عظیمی از هنرمندان، خلاق هنر هستند، ولی خود نمی‌دانند که چرا اثر آن‌ها هنر از آب درآمده است.

بنا بر این اصول، اگر توقع ما از شعر توقعی هنری باشد، شعر فروغ! در قلمرو و بستر هنر است. اما اگر توقع ما از شعر، موعظه، پند و اندرز و درس اخلاق باشد، مسلماً در زاویه‌ی دید ما، شعر فروغ! بی‌بند و بارانه جلوه خواهد کرد.

شعر را مشکل می‌توان معنا کرد کما این که نگارنده پس از سال‌ها ارزیابی به این نتیجه رسیده‌ام که تعریف شعر حدوداً باید کلامی این چنین باشد: «به مجموعه‌ی بی‌واژه‌ها! که در این مجموعه! واژه‌ها به عزت و اعتبار رسیده باشند، شعر گویند». استاد شفیعی کدکنی همین تعبیر دراز من را مختصر و مفید کوتاه نموده، و شعر را «رستخیز کلمات» می‌دانند و حقیقت هم جز این نمی‌تواند باشد، در شعر واژه‌ها بیدار شده‌اند، به پا خاسته‌اند، سربلند و سرفرازند. فروغ! نمی‌گوید که من برای تو می‌میرم و تو همه‌ی هست و نیست من هستی، بلکه این

چنین می‌سراید: من از تو می‌مردم / اما تو زندگانی من بودی... و نمی‌گویند که تو با من در خیابان‌ها قدم می‌زدی و می‌گویند: وقتی که من خیابان‌ها را / به هیچ مقصدی می‌پیومدم / تو با من رفتی...

در این‌جا تمامی واژه‌ها به عزت رسیده‌اند، به پا خاسته‌اند!

من! تو! پیومدن! رفتن! خیابان! همه دارنده‌ی عزت و اعتباری خاص هستند که هرگز این اعتبار در نثر و نظم میسر نیست، حتا واژه‌ی «از» قدرترین واژه‌ی این مجموعه است.

فرهت قائم‌مقامی خود فرموده‌اند که: «هنر، شعر و علم باید برای مردم باشد و شاعر امروز باید معاصر خود باشد و همواره در رابطه‌ی دیالکتیکی با مردم باشد و خود را در درون مسایل اجتماعی ببیند».

منهای این که هنر با علم راهشان جداگانه است و رابطه‌ی هنرمند با مردم و اجتماع رابطه‌ی دیالکتیکی نیست و نمی‌تواند باشد در سایر موارد بدون مددجستن از شاهد و نشانه به چشم داریم می‌بینیم که رابطه‌ی فروغ با مردم رابطه‌ی تنگاتنگ می‌باشد، فروغ! هم مورد نظر خواص می‌باشد و هم عوام، و این شاعر بدبخت، به قول نویسنده‌ی محترم! شاعر معاصر خود و شاعر امروز ایران و فردای ایران است.

۲- دومین مشکل، این است که ما اگر از کسی خوشمان بیاید، جانب او را می‌گیریم و تا آسمان او را بالا می‌بریم و اگر بدمان بیاید، با سر از آسمان او را به زمین می‌زنیم، در هر حال هر کسی، هر آدمی، هر هنرمند و هر شاعری یک سری نقاط قوت دارد و یک سری نقاط ضعف، اگر روزی، روزگاری مردم ما، منتقدان ما یاد بگیرند و عادت بکنند که یک جانبه و یک سویه کسی را تشریح و کالبدشکافی نکنند، قدر مسلم، نه دیگر امکان‌پذیر خواهد بود که دسته‌ی مثلاً فروغ فرخ‌زاد را آسمانی بدانند و نه این که دسته‌ی مثل فرهت قائم‌مقامی فروغ را زیرزمینی!

راستی چه‌گونه می‌توان فروغ را شاعری یک بُعدی دانست؟ در حالی که مقاله‌ی خود ایشان کاملاً یک بُعدی و یک طرفه است، آیا فروغ هیچ نقطه‌ی قوتی نداشته که در نظر آید؟

فرهت قائم‌مقامی دل‌نگران این هستند که چرا هفته‌ی فروغ درست می‌کنند، چرا جوایز ادبی فروغ می‌دهند؟ باید عرض بکنم، که این منصب و مقام را همین مردمی به فروغ داده‌اند که نویسنده آنان را از فروغ منع می‌کند، تاریخ این ارزش را برای فروغ قائل شده است، من به خانم صفارزاده احترام می‌گذارم و مثل این که با ایشان هم‌شهری هم هستم و امیدوارم که خانم صفارزاده هم روزی در همین جایگاه باشند و این قول را می‌دهم که مقام و منصب هنری، دیر و زود دارد و سوخت و سوز ندارد، اگر هنرمندی سزاوار احترامی باشد، زمان و قاضی‌القضات تاریخ فراموش نخواهد کرد. در خاتمه برای این که در کل با فرهت قائم‌مقامی مخالفت نکرده باشم، هم‌صدا با ایشان من هم قبول می‌کنم که فروغ از تولدی دیگر می‌تواند نام شاعر را یدک بکشد و اشعار قبل از تولدی دیگر فروغ در خور اهمیت نیستند و همان‌گونه که ایشان فرموده‌اند، اشعار فروغ زیاد نبوده و منحصر می‌گردد به چند شعر از مجموعه‌ی تولدی دیگر و شعرهای ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد. متأسفانه فروغ زود از میان ما رفت، او تازه به شعر دست یافته بود و تازه درخت سرسبز شعر فروغ به شکوفه نشسته بود که با دریغ! پژمرد، یادش گرمی و روحش شاد!

هنوز می‌خواستم به خانم پروین اعتصامی بپردازم و به دیگر فرمایشات فرهت قائم‌مقامی! و دیدم مطلب خیلی به درازا کشیده

است، به ناچار فقط اضافه می‌کنم که نویسنده‌ی محترم، فروغ! را مروج بی‌بند و باری، سکس و شهوت دانسته‌اند. چون در دو سه شعر عاشقانه کمی جسارت به خرج داده و همین زن بی‌بند و بار در همان سال‌ها برای کودک خود «کامی» لالایی می‌خواند و من برای ارضای وجدان ایشان دو سه پاره از آن لالایی را می‌نویسم، بقیه را خود مرور فرمایند: لای لای، ای پسر کوچک من / دیده بر بند، که شب آمده است / دیده بر بند که این دیو سیاه / خون به کف، خنده به لب آمده است / ... ناگهان خامشی خانه شکست / دیو شب بانگ برآورد که آه / بس کن ای زن که نترسم از تو / دامن رنگ گناه است گناه / دیدم اما تو ز من دیوتری / مادر و دامن ننگ آلوده! / آه، بردار سرش از دامن / طفلک پاک کجا آسوده؟ / بانگ می‌میرد و در آتش درد / می‌گذارد دل چون آهن من / می‌کنم ناله که: کامی! کامی! / وای بردار سر از دامن من.

## ✓ فاطمه هم انسان است

مجید نادری (دبیر دبیرستان‌ها) - کرمان

خانم فریده مداحی در حافظ ۲۱ (آبان ماه ۱۳۸۴) از دیدگاه دکتر علی شریعتی درباره‌ی زن آورده است که حضرت فاطمه در هنگام مرگ به حضرت علی گفت که: علی! مرا پنهان دفن کن تا بر گور من گرد نیایند و هم بر عزای من مراسمی به پا نکنند و بر من نماز نخوانند تا به نام تجلیل از نام من، قدرتی که هم‌اکنون به روی کار آمده، خود را توجیه دینی نکند. این نوشتار نیز از قول دکتر درباره‌ی حضرت فاطمه دارد که: خواستم بگویم، فاطمه دختر محمد است، دیدم که فاطمه نیست؛ خواستم بگویم که فاطمه همسر علی است، دیدم که فاطمه نیست؛ خواستم بگویم که فاطمه مادر حسین و زینب است، دیدم که فاطمه این همه هست، اما فاطمه نیست و فاطمه، فاطمه است.

خواهر گرامی! فاطمه در عمل کیست و چیست؟ مگر فاطمه دختر پیامبری نیست که وی هم خود را بشر می‌داند؟ و خدا هم برای او نسبت به دیگران هیچ امتیاز مادی و اجتماعی در نظر نمی‌گیرد. تنها امتیاز او وحی است و وحی هم موروثی و ژنتیکی نیست. انا بشر مثکم یوحی الی. من بشری هستم مثل شما فقط به من وحی می‌شود. پیامبر اسلام هرگز خود را برتر از دیگران نمی‌دانست و برای خود حقوق مادی و اجتماعی بیش‌تری در نظر نمی‌گرفت.

## ✓ تأملی انتقادی بر سر مقاله‌ی «زن ایرانی»

### حقوق زن و مردم سالاری

عبدالصمد اسلامی (صاحب‌امتیاز هفته‌نامه‌ی امانت) - تبریز

خداوند می‌فرماید: «و ذکر فان الذکری تنفع المومنین». سرمقاله‌ی پریمنا و متین و بسیار آموزنده، به قلم دُرر بار استاد فرزانه‌ی فرهنگ و ادب پروفسور سیدحسین امین با عنوان «زن ایرانی، حقوق زن و مردم‌سالاری» زینت‌بخش مجله‌ی پُرمحتوای حافظ شماره‌ی ۲۱ بود، این دوستار که خود را شاگرد و بهره‌بردار از آثار گران‌مایه‌ی آن استاد گرانقدر می‌داند، از محضر ایشان اجازه

می‌خواهم قدری منتقدانه در این باب بازاندیشی کنیم. با این‌که سرمقاله‌ی مذکور بسیار فشرده، مختصر و مفید بود مورد قبول است جز مواردی که ذیلاً به‌عنوان تذکر، یادآوری می‌نماید:

سرمقاله در سه بند افکار طبقات جامعه را درباره‌ی زن اعم از قدیم و جدید به‌طور مختصر بیان داشته است:

۱- در بند اول آمده: جمودگرایان با التزام تمام‌عیار به سنت‌های کهن تحت لوای دیانت به نام مبارزه با «فرهنگ وارداتی غرب» هرگونه تغییر در جایگاه زن را بدعت می‌شناسند و با تکیه بر «سنت» ناروایی که «زن» را متعلقه‌ی مرد می‌شناخت، همه‌ی درها را به روی زن به‌عنوان یک موجود زنده‌ی مستقل یا یک شهروند آزاد برابر، می‌بندند و او را فقط در مقام مادر و زن خانه‌دار حائز حیثیت و احترام می‌شناسند.

باید یادآوری شود که مقام مادر در اسلام از تمام مقامات مملکتی و روسای ادارات بالاتر بوده و قابل احترام است اگر به وظایف مادری خود آشنا بوده و درباره‌ی فرزندش ادا نموده باشد، احسان و احترام به آن را قرآن واجب شمرده است: «و بالوالدین احسانا». مادری که بیش‌تر وقت خود را در بیرون خانه در ادارات بگذراند، فرزندانش از مهر مادری او محروم بشوند، وظیفه‌ی مادری خود را ادا نموده است، یعنی به این مادر دو کار تحمیل شده هم کار اداره و هم کار خانه. یکی از دخترانم دبیر دبیرستان است هر چه می‌کوشد که بتواند وظیفه‌ی مادری را درباره‌ی فرزندش ادا نماید، امکان‌پذیر نیست. چون ایام عمر و نیرویش را باید در دو جا صرف نماید (اداره و خانه). دختر دیگرم سرپرستار بیمارستان بود، وقتی ازدواج کرد شوهرش که دکتر فوق تخصص قلب است دید که فرزندش از تربیت و مهر مادری کاملاً برخوردار نیست، لذا مادر بچه را متقاعد کرد که به‌جای کار در اداره به فرزندانش برسد، او هم قبول کرد.

۲- در بند دوم آمده که: «اصلاح‌گران و نواندیشان دینی می‌خواهند... و حاصل سخن ایشان تاریخی کردن احکام شرع است» این جمله برایم نامفهوم است که منظور از جمله‌ی «حاصل سخن ایشان تاریخی کردن احکام شرع است»، آیا منظور این است که احکام شرع را بعد از این باید در صفحات تاریخ گذشتگان جست‌وجو کرد، یعنی دیگر فاتحه‌اش خوانده شده است؟ و یا احکام شرع را باید بایگانی کرد؟ و یا احکام شرع جزء آثار تاریخی و باستانی شود؟ یعنی احکام شرع را باید بوسید و کنار گذاشت؟ این جمله کدامیک از معانی مذکور را می‌رساند؟

با دقت نظر به فرموده‌ی قرآن: «کسانی که بر طبق احکامی که خدا نازل کرده حکم نمی‌کنند، کافرنند» (۴۴) و «ستم‌گرند» (۴۵) و «فاسقند» (۴۷ / مائده). اگر مومن به قرآن که وحی الهی است، باشیم؛ در همه حال باید احکام خدا را رعایت کنیم.

۳- در بند سوم سرمقاله آمده است: «تجددگرایان... اما ترقی‌خواهان امروز اصل برابری حقوق زن را رکن اساسی مردم‌سالاری می‌شمارند». ناگفته پیداست که مردم‌سالاری غربی غیر از مردم‌سالاری دینی است. در اولی احکام خدا در قرآن را رعایت نمی‌کنند، ولی در دومی ضمن برابری مرد و زن در حقوق اجتماعی (مانند تحصیل، کار، حق انتخاب و...) باید احکام خدا در قرآن را رعایت کنند، و دین را به مردم‌سالاری غربی نفروشد. به چند نمونه

توجه شود، خداوند فرموده: «خداوند درباره‌ی فرزندانان به شما سفارش می‌کند که سهم (میراث) پسر، به اندازه‌ی سهم دو دختر باشد» (۱۱ / نساء)؛ باز می‌فرماید: «به مومنان بگو چشم‌های خود را (از نگاه کردن به نامحرمان) فروگیرند، عفاف خود را حفظ کنند (۳۰ / نور)؛ باز می‌فرماید: «به زنان بالیمان بگو چشم‌های خود را (از نگاه هوس‌آلود) فروگیرند، و عفت و دامان خویش را حفظ کنند و زینت خود را آشکار ننمایند و روسری‌های خود را بر سینه‌ی خود افکنند (تا گردن و سینه‌ی با آن پوشانده شود) و زینت خود را آشکار ن سازند مگر برای شوهر، پدر، برادر و...» (۳۱ / نور)؛ این نوع احکام و محرم و نامحرم در مردم‌سالاری غربی نیست.

چون مومنین طبق تعلیمات اسلام معتقدند که این زندگی مقدمه‌ی زندگی ابدی است، زیرا که رسول اکرم محمد مصطفی (ص) فرموده: دنیا مزرعه‌الآخره، یعنی دنیا مزرعه و کشتگاه آخرت است. این‌جا بکارید و در آخرت بدروید. خداوند فرموده: «(خدا) که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید، کدام یک از شما بهتر عمل (صالح) می‌کنید». (۲ / ملک و ۱۷۲ / احزاب)

باز می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از (مخالفت فرمان خدا) بپرهیزید، هر کس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیزی از پیش (پیش از مرگش) فرستاده، و از خدا بپرهیزید (بترسید که خداوند بر آن چه انجام می‌دهید آگاه است)». (۱۸ / حشر)

باز می‌فرماید: «زاد و توشه تهیه کنید (برای پس از مرگتان) که بهترین زاد و توشه تقوا (خودنگهداری) از ترک واجبات و ترس از خدا در انجام محرمات است». (۱۹۷ / بقره)

۴- در سرمقاله آمده که: «متحجران در جامعه‌ی ایرانی... با اشتغال زنان در بیرون از خانه یا مسافرت زنان بدون اجازه‌ی شوهر یا پدر و... مخالفت کرده است، اما زن ایرانی برای یکایک این حقوق قدم به قدم جنگیده و همه‌ی این سنگرها را فتح کرده است» این‌جا چند سوال پیش می‌آید:

الف - زن‌ها چرا برای رفع دختر دزدی و برای برچیدن فحشا و برای حفظ عفاف و حجاب و... نمی‌جنگند؟

ب- آیا پدر و شوهر ولی و سرپرست خانواده هستند یا نه؟ آیا دفاع از زن و بچه، خانه و خانواده به‌عهده‌ی پدر یا شوهر یا هر دو است یا نه؟

ج- آیا زن بدون آدم‌شمردن و احترام به پدر یا شوهرش و بدون مشورت با شوهر و پدرش بی‌اطلاع و بی‌اجازه آن‌ها به مسافرت رود و یا کارهایی انجام دهد که پدر یا شوهرش که ولی و سرپرست اوست راضی نیست، این معنی مردم‌سالاری است؟ نه.

آیا این رفتار و عمل زن با اخلاق و احکام سعادت‌بخش دین اسلام سازگار است؟ نه، حتا با اخلاق انسانی کافر، مشرک و حتا با دوستی دو نفر هم‌خانه هم، سازگار نیست، حتا با هیچ دین و آئینی که ریشه‌ی خدایی داشته باشد، هم، سازگار نیست؛ مگر در مردم‌سالاری غربی پیرو اومانیستی و اگزیستانسیالیستی.

کدام پدر و شوهر فهمیده و غیرتمند راضی می‌شود که صبح برود سر کار، وقتی برمی‌گردد بداند که دخترش یا زنش بدون اطلاع و اجازه‌ی او به شهر دیگر و یا به کشور دیگر رفته است؟ در اسلام چه غربی‌ها بپسندند یا نه، دختر بدون اجازه‌ی ولی خود

(پدر یا جد پدری) نباید شوهر کند، چه رسد بدون رضای پدر به دیار غربت برود.

۵- در پایان سرمقاله‌ی مذکور آمده است: «در جامعه‌ی ایرانی تحولات کمی و کیفی عمیقی روی داده است... زندگی کاملاً مستقل زن در جامعه، جدا از پدر و مادر و بدون داشتن همسر و فرزند، چه به‌عنوان دانشجوی غیربومی و چه به‌عنوان زن شاغل صاحب استقلال مالی - رو به تزاید دارد، و تجربه‌ی سفر زیارتی، سیاحتی و تحصیلی به خارج از کشور برای درصد بالایی از زنان ممکن بلکه عادی شده و...»

این‌هایی که برشمردید برای غیرمسلمان و غیرمومن به دین اسلام جای خود دارد، ولی کسی که ادعا می‌کند پیرو قرآن و دین اسلام است، جای بحث و تعجب دارد - زن و یا دختر «جدای از پدر و مادر و بدون داشتن همسر و فرزند» زندگی کند، چه معنایی غیر از این دارد که آن‌ها می‌خواهند خودسرانه بوالهوسی و هوسرانی و اعمال نامشروع انجام دهند. در روزگاری که زنان و دختران را دزدیده و قاچاق می‌کنند و در کشورهای دیگر می‌فروشند! در زمانی که زن را از دست شوهرش می‌قاپند! و در زمانی که مردان و جوانان عزب و شهوت‌ران و بی‌ایمان که به هیچ دین، مذهب، آیین و اخلاق اجتماعی انسانی پای‌بند نیستند و دنبال زنان که جدای از پدر و مادر و همسر زندگی می‌کنند، آیا پدر و مادر خدانشناس راضی می‌شوند که دخترانشان چنین (آلوده به ننگ و عار) زندگی کنند که مردم هزاران صفحه دنبال آنان بچینند؟!

ثانیاً، اگر دختری دانشجوی، زن جوان شاغل در شهر دیگری بخواهد مشغول تحصیل و کار شود، اولاً، وظیفه‌ی پدر و مادر و اولیای آن‌هاست که با دخترش به شهر مورد نظر برود، اگر دانشجوی است، خوابگاه در دانشگاه بگیرد که با دختران زندگی کند و اگر شاغل در اداره‌ی ست که در جای مطمئن برایش خانه اجاره کند.

۶- باز در سرمقاله آمده که: «تجربه‌ی سفر زیارتی، سیاحتی و تحصیلی به خارج از کشور برای زنان ممکن، بلکه عادی شده است» باید گفت اگر کسی ایمان به دین اسلام نداشته باشد، سفر زیارتی چه معنی می‌دهد، شاید آن‌ها کافر و منافق دین ندارند، در مورد سفر سیاحتی و تحصیلی به خارج از کشور هیچ مسلمان پیرو قرآن راضی نمی‌شود که دختر یا زنش بدون ولی خود به این‌گونه سفرها تنها بروند، خدا می‌داند که در کشور اجنبی چه بلا بر سرش خواهد آمد.

در خاتمه باید عرض کنم این‌گونه مطالب هوس‌انگیز زنان موجب عنان گسیختگی و هرج و مرج و از هم‌پاشیدگی خانواده‌ها می‌گردد و زن و دختر بدون اجازه‌ی پدر و مادر یا شوهر به شهر و کشور دیگر برود، ممکن است چند نفر این‌چنین در طبقات مرفه و مسلمان‌نما باشند نه در جامعه‌ی مومن به خداوند، قیامت، پیرو دین اسلام. ادعای مسلمانان (تسلیم امر خدا) بودن و احکام خدا را پیروی نکردن، هرگز با هم جمع نمی‌شود.

خداوند می‌فرماید: «دین در نزد خدا، اسلام (تسلیم در برابر حق) است». (۱۸ / آل عمران)

«و هر کس جز اسلام (و تسلیم در برابر فرمان خدا) دین و آیینی برای خود انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت (قیامت) از زیانکاران است». (۱۸۵ / آل عمران)



## ✓ شعر هر منوتیکی!

دکتر سید موسی دیباج - تهران

جریده‌ی شریفه و محترمه‌ی حافظ را مطالعه کردم و به راستی مشعوف شدم. مطالب علمی و تاریخی فراوان و شکل و هیأتی موزون. انشاء الله بادوام باشد. ضمیمه نمودم این شعر هرمنوتیکی را چنانچه مقبول افتاد، مطبوع فرمایید، عنوان آن را می‌توانید شعر هرمنوتیک و متن؟ بیاورید.

راز متن / متن خود نشان متن دارد / تفسیر سخن ز متن دارد / فهمی بنما به رأی او دل / سلطانی علم متن دارد / علمی که حیات در پی اوست / بی‌ریب بدان که متن دارد / سررشته سخن ازودان / رأی و همه حکم متن دارد / بیرون سرای میو به هر در / هر سر به درون متن دارد / بحث من و تو ز فهم یک چیز / فحص همه ما به متن دارد / ذکر دل و یار هر چه قصه است / سهل است همه را متن دارد / رو یک قدمی به سوی گلزار / هر گل تو بخوای متن دارد / یاد رخ یار و عشوه‌ی او / وه وه چه شراب متن دارد / چشمی بگشا به صدر و ذلیش / سیمین بر و زیر متن دارد / تو می‌کشی رسن به یک سو / بین سوی دیگر متن دارد / پاسخ تو بنوش ز رمز و رازش / بی‌ریب جواب متن دارد.

## ✓ ملاقات با بازرگان در بهمن ۵۷

دکتر محمود رضازاده - تهران

با تشکر از چاپ نوشته‌ی پیشین‌ام در رویه‌ی ۸۹ شماره‌ی ۱۶ (تیر ۸۴)، خوشحالم که جناب آقای دکتر محمدرضا جلالی نائینی خاطرات خود را درباره‌ی دیدار خودشان و مرحوم دکتر محمد سجادی رئیس مجلس سنا با مرحوم مهندس مهدی بازرگان در بهمن ۱۳۵۷ (در شماره‌ی شهریور ۱۳۸۴) به قلم درآورده‌اند. این مقاله، عالی بود، زیرا چنین مقاله‌یی یا باید فقط «تحلیل انقلاب» و مفهوم کارکرد انقلاب باشد که این مقاله بود، یا باید «تحلیل عملکرد بازرگان / دولت موقت» در آن برهه‌ی تاریخی باشد، که این مقاله بود یا باید «نقش دست‌اندرکاران آن زمان در رویه‌ی دولت موقت» را بررسی می‌نمود، که آن کار را هم به‌نوعی ظریف کرده بود، یا باید «روایت ایشان از ملاقات بازرگان» می‌بود که آن هم بود. بنابراین آقای جلالی نائینی در سن نود سالگی با نوشتن این مقاله با یک تیر چند نشان زده بودند. خاطرات کسانی امثال آقای جلالی نائینی که بیش از شصت سال در صحنه‌های مطبوعات، سیاست، وکالت و ادبیات بوده‌اند، از بخش‌های خواندنی ماهنامه‌ی حافظ است.

## ✓ شاعران تاجیک

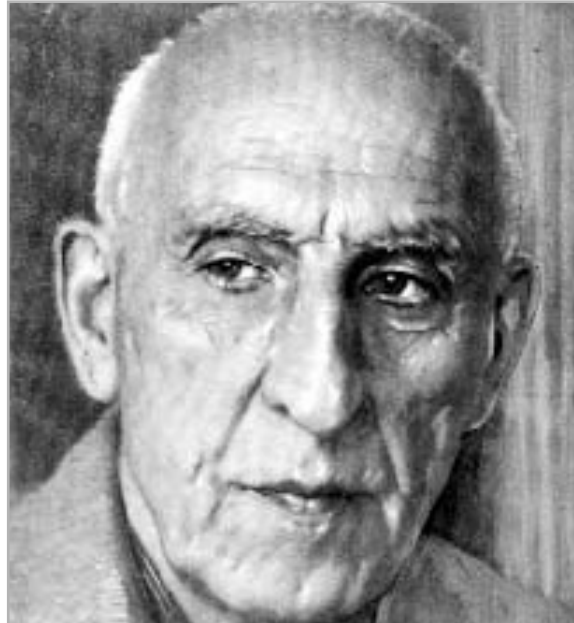
دکتر سعید سادات - تهران

در صفحه‌ی ۲۵ شماره‌ی ۱۳ (فروردین ۸۴) نامه‌یی از دکتر شاه‌منصور خواجه‌اف از تاجیکستان و در صفحه‌ی ۱۱۳ در شماره‌ی ۲۲ (دی ۸۴) هم شعری خطاب به ایشان از شاعری به‌نام آقای محمدرضا تاجدینی چاپ کرده بودید. هم‌چنین در شماره‌ی ۲۲ (دی ۱۳۸۴) مقاله‌یی با عنوان «عبید رجب» شاعر مردمی تاجیکستان» از خانم بدیعی به چاپ رسانده بودید. به عقیده‌ی من ایجاد این داد و

## ✓ مصدق، احمدآباد نه سوئیس

کامران طاهری - شیراز

در جواب نوشته‌ی آقای محمدباقر رضوانی در شماره‌ی ۲۲ ماهنامه که گفته بودند چرا گزارش حضور صدها هزار نفری مردم در اماکن متبرکه بر گردهمایی‌های کوچک (به قول ایشان) برا مزار مصدق یا سالگرد حسین فاطمی و داریوش فروهر اولویت داده نشده؟! عرض می‌کنیم: اولاً: اماکن متبرکه به همه‌ی



ستدهای فرهنگی و ادبی بین ایران و تاجیکستان واجب است. خوشبختانه شعر عبید رجب که در شماره‌ی ۲۲ مجله‌ی **حافظ**، بالتمام نقل شده است، را قبلاً آقای اصغر شعر دوست در صفحه‌ی ۹۶ کتاب **چشم‌انداز شعر امروز تاجیکستان** چاپ کرده‌اند.

## ☑ محمد مسعود را که کشت؟

**عبدالصمد صفرزایی** - زابل، بخش میانکنگی

ترور روزنامه‌نگار بی‌باک و جسور مرحوم محمد مسعود به استناد اعترافات خسرو روزبه که در ماهنامه‌ی **جدول** شماره‌ی ۱۴۶ صفحه‌ی ۱۲۵ به قلم دوست محترم آقای محسن بهرامی بالانی و چاپ آن اعترافات در روزنامه‌ی **پیام انقلاب** ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به تاریخ سوم بهمن ماه ۶۰، کار حزب توده بوده و از تقابل مرحوم مسعود با احمد قوام سوءاستفاده نموده، زمینه‌ی از میان برداشتن یکی از مخالفان حزب فراهم گردیده است. اما در کتاب **ایران در سه قرن گذشته**، تألیف علیرضا اوسطی جلد دوم، انتشارات پاکتاب، چاپ اول، سال ۱۳۸۲، صفحات ۸۰۸ و ۸۰۹ ترور مرحوم مسعود به عهده‌ی رژیم پهلوی تلقی گردیده، خواهشمند است در این خصوص مقاله‌ی در خور چاپ فرمایید تا حقایق مستند دریافت گردد.

**حافظ:** امروز مسلم است که مسؤول ترور محمد مسعود، سه نفر از اعضای حزب توده (از جمله خسرو روزبه) بوده‌اند و مباشر قتل خسرو روزبه بوده است. تا قبل از اعترافات توده‌یی‌ها، اکثر اهل قلم به استناد ظواهر قضیه انگشت اتهام را به سوی دربار نشانه می‌رفتند. جناب آقای دکتر سعید فاطمی سردبیر روزنامه‌ی **باختر امروز** که خود ناظر و شاهد بنز ۱۷۰ تیر خورده‌ی محمد مسعود، جلوی چاپخانه‌ی مظاهری بوده و جنازه‌ی او را منتقل و مجلس عزای او را سرپا کرده‌اند، نیز در روزنامه‌ی **باختر امروز** دربار را عامل ترور معرفی کرده‌اند.

## ☑ قبر دکتر آذر در بهشت زهرا و...

**مصطفی نصرت‌زاده** - تهران

در صفحه‌ی ۳۷ حافظ شماره‌ی ۲۱ (آذر ۱۳۸۴)، در پایان مقاله‌ی آقای دکتر محمد مهدی موحدی عبارتی بود که دکتر مهدی آذر (وزیر فرهنگ دکتر مصدق) در ۱۳۷۳/۳/۷ در امریکا بدرود حیات گفته و «ظاهراً جسدش را به تهران آورده‌اند».

غرض از مزاحمت آن است که بگویم قبر دکتر آذر در قطعه‌ی دوازده بهشت‌زهرا است و سنگ قبر هم با ذکر نام و سال ولادت و وفات دارد.

اما شما قبلاً هم مقاله‌ی راجع به دکتر آذر چاپ کرده بودید، چه لزومی داشت دوباره از او مقاله چاپ کنید؟ آیا بهتر نبود به جای این تکرار، مقاله‌ی درباره‌ی یکی دیگر از خدمتگزاران علم و ادب منتشر کنید؟

## ☑ پدر دکتر مهدی آذر و مسؤولیت نمایندگان مجلس

**سید کرم‌الدین رضایی** (کارمند بازنشسته وزارت کشور) - اصفهان  
حقیر در مقام یکی از خوانندگان ماهنامه، در رابطه با مقاله‌ی

جناب آقای دکتر محمد مهدی موحدی در شماره‌ی ۲۱ (آذر ۸۴) درباره‌ی زنده‌یاد دکتر مهدی آذر به استحضار می‌رساند:

۱- علامه‌ی زنده‌یاد استاد محمد محیط طباطبایی در کتاب بسیار ارزشمند جناب آقای محمد جعفری قنوتی به نام «معرفی و شناخت دکتر محمد مصدق» (رحمت‌الله علیه) مقاله‌ی تحت عنوان «مصدق و دهخدا» (رحمت‌الله علیه) نوشته که در آنجا دکتر آذر را فرزند میرزا علی‌آقا تبریزی نماینده‌ی دوره‌ی اول مجلس شورای اسلامی معرفی نموده‌اند، و حال این که در مباحث مطروحه جناب دکتر موحدی ذکر می‌شود از این موضوع نشده است.

۲- مقاله‌ی استاد طباطبایی به لحاظ درج نقطه‌نظرات پدر دکتر آذر دایر بر عدم مشروعیت دریافت دستمزد برای نماینده‌ی مجلس که در ادوار بعدی مورد استناد مرحوم دکتر مصدق بوده، قابل اهمیت است.

۳- در مقاله‌ی استاد طباطبایی یکی از رسالت‌های دکتر مصدق مبنی بر اعتقاد به کار فرهنگی از طریق ترجمه و انتشار کتاب **روح‌القوانین** منتسکیو مورد اشاره قرار گرفته است.

۴- سعه‌ی صدر و اغماض دکتر مصدق صرفاً برای پیشبرد امور فرهنگی مورد توجه قرار گرفته.

۵- بزرگواری مرحوم دهخدا و پذیرش مسؤولیت ریاست شورای سلطنت و اعلام خلع و فرار محمدرضاشاه در ۱۳۳۲/۵/۲۵ قابل بحث است.

بنابراین پیشنهاد می‌شود در یکی از شماره‌های بعد هم در مورد پدر دکتر مهدی آذر صحبت شود و نقطه‌نظرات ایشان در مورد دلایل فقهی عدم مشروعیت دریافت مزد توسط نماینده‌ی مجلس بیان گردد و هم مقاله‌ی استاد فقید محمد محیط طباطبایی که تجلی‌ست از مصدق و دهخدا (رحمت‌الله علیهم) چاپ گردد.

## ☑ قوام السلطنه

**خرسند اشکان** - تهران

محمد قوام یا بیسمارک ایران در ادبیات و تاریخ معاصر مظلوم واقع شده است. اکنون موقع آن است که نظیر کار دکتر محمود افشار که برای تقدیر نادرشاه اقدام به فراخوان شاعران کرد، فراخوانی هم برای ادای حق مطلب در مورد قوام بشود. ابتدا برای رفع شبهه‌ی قصد تجزیه‌ی خراسان که در مقاله‌ی **حافظ** آذرماه ۱۳۸۴ راجع به قوام بود، باید به قضیه‌ی خادوردی که در شیروان و شمال خراسان تحرکاتی داشت و با تدبیر قوام دفع شد وارد خاک همسایه‌ی شمالی گردید، اشاره شود. قوام با برانگیختن نیروهای مردمی و محلی خراسان با او مقابله کرد و این بنده دست‌خط او را که به نام سید ناصر نام ساکن روستای خلج، جلگه‌ی رخ تربیت حیدریه به مناسبت شرکت در مبارزه صادر و به او لقب هژبرالسادات داده است، در ید فرزند او مشاهده کرده‌ام. چنین کسی از تجزیه‌طلبی به دور است. خاصه این که چنین داعیه‌ی زمینی خارجی را طلب می‌کند و می‌دانیم که سیاست جنوبی با سیدضیا بود و سیاست شمالی که کارسازی خود را هم از دست داده بود، با او نمی‌توانست باشد. اما در مورد سیاست او باید به چند نکته که در کتاب خاطرات دکتر شمس‌الدین امیر علائی که در کابینه‌ی او و کابینه‌ی دکتر مصدق بارها وزیر بوده است، توجه شود. در صفحه‌ی ۱۰۱ آمده است قوام در بدو زمامداری خود یک سازمان

مخفی تشکیل داده بود که تا روز آخر هم کسی از اسرار این سازمان آگاهی نیافت. وظیفه‌ی آن کسب خبر و خرید اطلاعات بود. مخصوصاً در کلیه‌ی احزاب و جمعیت‌ها این سازمان مخفی اشخاص را خریده بود که به نفع قوام جاسوسی می‌کردند (در خاطرات احمد آرامش تفصیل را می‌توان خواند). در صفحه‌ی ۱۲۹ آمده است، دکتر مصدق به اتفاق مرحوم میرزا محمدصادق طباطبایی و جمعی دیگر برای بی‌ترتیبی انتخابات مجلس در یکی از عمارت‌های دربار تحصن کرده بودند و انتخابات هم در جریان بود... پس از سقوط قوام، هنگامی که در کابینه‌ی دکتر مصدق شرکت کردم، روزی ایشان به شوخی گفتند شما سیاستمدار نیستید، گفتیم: چه طور؟ گفتند: چرا نگذاشته بودید قوام متخصصین را بازداشت کند، این مصلحت مملکت بود که انتخابات را برهم بزنیم؟ در صفحه‌ی ۴۸۲ هم از **آسیای جوان** شهریور ۲۹ چنین نقل شده است: طرفداران قوام السلطنه می‌گفتند تمام این نقشه‌هایی که به نام نهضت جنوب طرح و بدواً به شکل اسرارآمیزی شروع شد و بعد اشخاص دستگیر گردیدند و در شهربانی با نهایت احترام و آزادی از آنان پذیرایی می‌شد و درعین حال قسمتی از آن در فارس و خوزستان و جنوب بختیاری باقی مانده بود و ظاهراً دولت مرکزی را تهدید می‌نمودند، همه و همه به دستور و راهنمایی خودش بوده و حتا مظفر فیروز هم آلتی بیش نبود و از این اسرار آگاهی نداشت و او یعنی قوام می‌خواست با این نقشه روس‌ها و دموکرات آذربایجان را تهدید و مرعوب نماید و به‌طور مصنوعی انگشت انگلیس‌ها را هم در این ماجرا درست کرده و به رخ روس‌ها می‌کشید، با اجرای همین طرح بود که پیشه‌وری و دموکرات آذربایجان را از بین برد؛ چنان‌که بعد از فرار متجاسرین آذربایجان تمام بازداشت‌شدگان آزاد و نهضت جنوب مانند آبی که روی آتش ریخته شود، خاموش شد.

نیابستی بر آن سوگوار بود؟ فضای سبزی که هر مترمربع آن علاوه بر زیبایی و نشاطی که از دیدن آن به بیننده دست می‌دهد، یکی از ضروریات امروز شهر تهران است، فضای سبزی که هر متر آن در شمالی‌ترین نقطه‌ی شهر باعث کم‌شدن آلودگی هوا و تاثیرگذار در جنوبی‌ترین نقطه‌ی آن است، آیا مصیبت نیست؟ و بر این مصیبت نباید گریست؟ و مسیبین آن آیا مجرم نمی‌باشند؟ آیا شامل طعن و لعن مردم این شهر نیستند؟ و اما اصل ماجرا...

قطعه زمینی به مساحت ششصد مترمربع در همسایگی ما (آدرس دقیق را به مسؤولان محترم شهرداری منطقه‌ی ۱۰ داده‌ام) وجود داشت که صاحب آن یکی از هم‌وطنان مسیحی بود که بدون وارث زندگی را بدرود گفت و پس از انقلاب نزدیک دو سه سال این زمین بایر و پس از چند سال تبدیل به فضای سبز شد، اهالی محل شاهد رشد درختان آن بیش از بیست سال رشد روز به روز، هفته به هفته، ماه به ماه و سال به سال آن بودند، تا آن‌که پس از بیست و سه سال بوستان کوچکی شد با یک دنیا زیبایی و طراوت و محل آسایش برای کوچک و بزرگ و سرپناهی برای عابران در گرمای تابستان و از همه مهم‌تر فضای سبز جهت کم‌شدن آلودگی هوا.

قطع آن همه زیبایی و حیات و قطع زندگی درختان آن و تبدیل شدن به چند دستگاه آپارتمان بی‌روح توسط عده‌ی...، آیا ضرر و زیان به سلامتی شهری جرم نیست؟ آیا تجاوز به محیطزیست جنایت نیست؟ در شهر آلوده‌یی که سالیانه، بیش از هزار تن (انسان، اشرف مخلوقات، خلیفه‌ی خدا بر روی زمین) بر اثر آلودگی هوا می‌میرند و هزاران تن دچار امراض گوناگون تنفسی می‌گردند، اگر جنایت نیست، اگر تجاوز به حریم مردم و نابودی فضای سبز نیست، پس چه نام دارد؟...

## ☑ چه باید کرد؟

### امین حبیبی - گلوگاه بهشهر

با سپاس از چاپ نظراتم در ص ۸۷، شماره‌ی ۱۶ ماهنامه، خواندن سرمقاله‌های شما مرا بر آن داشت که دست به قلم ببرم و به نوبت خود برای حل مشکلات، راهکاری ارائه دهم. شرح پریشانی جامعه‌ی ایرانی مقوله‌یی است که در قالب یک یا چند سطر نمی‌گنجد. تاکنون حرف‌ها و گفته‌های بسیاری درباره‌ی این موضوع شنیده‌ایم و گفته‌ایم. به‌عنوان نمونه بحران هویت، سرگشتگی، اضطراب، دلهره، گسست فرهنگی، دورشدن از فرهنگ ملی و بیگانگی با باورهای اصیل مذهبی، دروغ، تظاهر و ریا، قرائن و نشانه‌هایی نیستند که به دید اهل نظر و صاحبان اهل قلم نیابند... اما «چه باید کرد؟» در پاسخ به این پرسش حیاتی ذکر نکاتی در راه خلاصی از این پریشان‌حوال، ضروری می‌نماید. امید است که با توجه به آن‌ها گام‌هایی در راه بهبود وضعیت نه چندان مطلوب کنونی حاصل آید:

- ۱- گسترش آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و ایجاد فضای متکثر فرهنگی، آزادی بیان، قلم و اندیشه.
- ۲- عدم انحصارگرایی در حوزه‌ی قدرت، اقتصاد و فرهنگ.
- ۳- چرخش عادلانه قدرت و ایجاد فرهنگ تحزب.
- ۴- گسترش اتحادیه‌ها به‌معنای واقعی در جهت کانالیزه کردن خواسته‌های اقشار و اصناف مختلف.

## ☑ آلودگی هوا و قطع درختان قلهک!

### میرمصطفی رزاقی - قلهک

غرض از مزاحمت تعریف و ثناگویی نیست، چون چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است، بل آن‌که موضوعی را که چندین ماه است چون خوره، روح و جسم را می‌آزارد با شما در میان بگذارم، جناب سردبیر! آیا تا به حال شما و اعضای محترم هیأت تحریریه اشک یک درخت را دیده‌اید؟ آیا تا به حال ناله‌ی جانسوز و جانگداز درختی را هنگامی که زندگی را از آن می‌گیرند، شنیده‌اید...؟

من هم اشک را دیده و هم ناله را شنیده‌ام و چه سخت است آن اشک و آن ناله... در شهری که قطع یک نهال درخت جرم محسوب می‌گردد، شاهد از بین رفتن نزدیک به سی اصله درخت بوده‌ام. در شهری که مدام از آلودگی هوا و به مرحله‌ی هشداررسیدن آن سخن می‌رود و یکی از راهکارها را داشتن فضای سبز بیش‌تری می‌دانند، من و اهالی محلی شاهد از بین رفتن فضای سبزی بوده و ناله‌ی جانکاه آنان را (هنگامی که جهت خشک‌شدنشان در پای آن‌ها گازوئیل می‌ریختند و رشته‌ی زندگی آن‌ها را می‌خشکاندند) شنیدیم و اشکشان را به چشم دیدیم.

آیا از بین بردن نزدیک به ششصد متر فضای سبز در این شهر و ساخت و ساز در آن به‌دست عده‌ی سودجو اوج ماتم و عزا نیست؟ و

۵- اصلاح روحیه و نگرش به مقوله‌ی کار و ایجاد فرهنگ کار و کارآفرینی.

۶- تصحیح مفهوم عدالت و خارج نمودن مفهوم کنونی از دستور کار مسندنشینان قدرت و تبیین آن به معنای مهیا کردن امکانات به طور مساوی برای همگان و برخورداری به قدر تلاش.

۷- پرورش روح و اراده‌ی خردجمعی.

۸- احترام به حقوق ملت در حق انتخاب کردن و انتخاب شدن.

۹- پالایش باورهای مذهبی.

۱۰- بازگشت به خویشتن و بنیان‌های فرهنگ اصیل ملی و مذهبی.

۱۱- بالابردن کیفیت آموزش‌های کاربردی.

۱۲- توجه ویژه به حوزه‌ی علوم مادر و دقت در جذب و پرورش نیروی انسانی در آن حوزه (حقوق، علوم سیاسی، اقتصاد، مدیریت، فلسفه، ریاضیات محض، فیزیک محض، شیمی محض).

۱۳- توسعه‌ی امر پژوهش و توجه بسیار ویژه به آن به عنوان یک اصل بنیادین جهت توسعه.

۱۴- اصلاح ساختار اداری و سیستم بوروکراتیک کشور.

۱۵- برچیدن نهادهای تصمیم‌گیری موازی و متمرکز نمودن نهاد تصمیم‌ساز کشور.

۱۶- عقل‌گرایی در تصمیم‌سازی‌های کلان و ملی.

۱۷- قرارداد سود حاصل از سرمایه‌های ملی و ذخایر زیرزمینی در چرخه‌ی تولید و استفاده تعریف شده و حداقلی از آن در هزینه‌های جاری کشور.

۱۸- تفهیم حقوق شهروندی و آگاهی شهروندان ایرانی نسبت به حقوق خود.

۱۹- قانون‌گرایی و بسط و گسترش فرهنگ احترام به قانون.

۲۰- آمایش سرزمینی و شناسایی پتانسیل‌های منطقه‌یی و تجهیز امکانات، متناسب با توانمندی‌های منطقه‌یی.

۲۱- تغییر گفتمان حاکم در عرصه‌ی سیاست خارجی که نتیجه‌ی آن بالابردن ضریب امنیت ملی و نیز جذب سرمایه‌های خارجی خواهد شد.

۲۲- توجه و توسعه‌ی سرمایه‌گذاری در بخش توریسم.

۲۳- توجه بسیار ویژه به امر کشاورزی و رسیدن به خودکفایی در محصولات استراتژیک.

۲۴- ایجاد کانون‌های نخبگان در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی به عنوان مراکز نرم‌افزاری و پایگاه‌های مشاوره‌یی جهت تصمیم‌گیری‌های کلان و کلی.

۲۵- ارائه‌ی یک مدل اقتصادی معین که در آن محورهای توسعه شفاف و مشخص باشد.

## ☑ به افتخار جنبش دانشجویی

سروش ملت پرست - بندر انزلی

در ارتباط با مقاله‌ی «انتظار از جنبش دانشجویی» به قلم آقای دکتر فریبرز رئیس‌دانا مندرج در شماره‌ی آذرماه نشریه‌ی **حافظ**، این اصل که بنا به ماهیت علم می‌توان تمامی مرزها را درنوردید و میان جنبش‌های اجتماعی گونه‌یی تشابه را دریافت موجه، اما مسأله این

است که به‌جای بررسی روند تکوین - تطور جنبش دانشجویی ایران در دوره‌ی اخیر معطوف به حادثه‌ی ۱۸ تیر ۱۳۷۸، در نقطه‌ی صفر باید تراوشات فکری را هم‌سو نمود با انگیزه‌هایی منبعث از تضادها، تبعیض‌ها و سرخوردگی‌ها و مختصاتی احساسی - عاطفی که بی‌هیچ اندیشه‌ی پیشینی و پسینی بناگاه مبنای عمل قرار می‌گیرد و رسوبات ذهنی، دستاویز نیات ... یک‌سری افراد و جریانان نان به نرخ روز خور قرار می‌گیرد تا به سادگی با تحریک احساسات و تهییج جوانان دانشجوی و از قبال کنش و واکنش‌های صورت گرفته، ضمن تعریف وقایع و تأکید روی عبارات کلیشه‌یی چون: در جریان فلان نشست دانشجویی به ... ضربه خورد؟ ساحت ... لکه‌دار شد و ... موقتاً خود را از ورطه‌ی ... برهانند. ضمن احترام به مجاهدات و تلاش‌های طیف محدودی از دانشجویان که با تلفیق اخلاص و آگاهی قاطعانه در برابر انحصارات متنوع سیاسی - عقیدتی موضع‌گیری نموده‌اند، خارج‌ساختن جنبش دانشجویی از وضعیت تعلیقی میان انفعال و انحطاط نیازمند تعامل هر چه بیش‌تر میان حلقه‌ها و جمعیت‌های پراکنده‌ی دانشجویی‌ست تا با تفاهم بر سر آرمان‌ها، پذیرای هیچ وجه‌المصالحه و حق‌السکوتی از جانب ... نباشند.

## ☑ غزل از سنایی ست نه خاقانی!

نیما بیهقی - تهران

در پاسخ آقای فرامرز مولایی در صفحه‌ی ۱۰۸ ماهنامه‌ی شماره‌ی ۲۱ مورخ آذر ۸۴ باید بگویم که از جهت سبک بیان و شیوه‌ی کلام، شعر مورد نظر که هم در **دیوان سنایی** و هم در **دیوان خاقانی** آمده است، از خاقانی‌ست و چون بعضی اطلاع نداشته‌اند که خاقانی هم غزلیات عرفانی دارد، آن را به سنایی نسبت داده‌اند. خاقانی در قصاید سبک خراسانی و در غزل سبک عراقی دارد.

## ☑ نظامی، گنجه‌یی، تفرشی، قمی و ایرانی!

س. حسام - تهران

مقاله‌ی آقای سیدمهدی بهبهانی‌نیا و نامه‌ی آقای رضا سجادی در مجله‌ی **آبان ۸۴** و نامه‌های آقایان عبدالرضا قریب و غلام‌علی محبی‌نژاد در شماره‌ی دی ۸۴ هر کدام شهری (گنجه، ساوه، تفرش و قم) را زادگاه نظامی معرفی می‌کرد. بنده عرض می‌کنم که هر کدام از این مناطق که زادگاه او باشد، این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که نظامی «ایرانی»ست، زیرا گنجه هم فقط در ۱۸۲۸ میلادی از پیکر ایران جدا شد. متأسفانه چندی‌ست که نظامی را «شاعر ترک» معرفی می‌کنند و حتا شعری جعل کرده و از قول او می‌گویند که:

پدر بر پدر مرا ترک بود

به فرزاندگی هر یکی گری بود

در حالی که مجعول‌بودن این بیت سست که رعایت قواعد قافیه در آن نشده، مسلم است. باید بگویم که این جعلیات از سال ۱۹۳۹ شروع و سپس در ۱۹۴۷ در جشن هشتصدمین سال تولد نظامی با تبلیغات دروغین آذربایجان شوروی به سرکردگی میرجعفر باقراف (دبیر اول کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی) به کمک استالین تشدید شد.